



پروژه‌ی رویای انسان دانشگاه؛ مصاحبه با حجت‌الاسلام بابایی

طرح بحث: وقتی به صحنه دانشگاه‌های امروز ایران می‌نگریم، مشاهده می‌کنیم که دانشجویان و بعضاً اساتید با زمینه‌های مختلف فرهنگی، اجتماعی، مذهبی و سیاسی از اقصی نقاط کشور وارد دانشگاه می‌شوند. اما بعد از چندین سال، هرکدام دچار تغییر هویتی از جنس تغییر در باورها، ارزش‌ها و آرمان‌ها می‌شوند، به گونه‌ای که این تغییرات معمولاً در جهت خلاف هویتی است که دین از انسان متوقع است. به عبارتی، افراد در دانشگاه‌ها بی‌دین‌تر، غرب‌زده‌تر و نسبت به کشورشان بی‌حس‌تر می‌شوند. به عنوان مثال، می‌توان از وقایع پاییز ۱۴۰۱ یاد کرد که در آن، دانشگاه به رهبر جریان ضد‌دین و ضد‌کشور بدل شد. این در حالی است که پس از انقلاب اسلامی، تلاش‌هایی برای تربیت انسانی با هویت دینی انجام شده است؛ از جمله تأسیس مراکز معارف، اضافه کردن دروس معارف، تأسیس مسجد دانشگاه، ایجاد نهاد رهبری و موارد بیشتر. اما این اقدامات نتوانسته‌اند تغییرات هویتی مطلوبی در دانشجویان ایجاد کنند.

علت این امر به مؤلفه‌هایی برمی‌گردد که در ساختار دانشگاه مدرن وجود دارند و ناخودآگاه در شکل‌دهی هویت دانشجویی تأثیر می‌گذارند. یکی از این مؤلفه‌ها، نگاه خاصی به علم است که دانشگاه در ذهن افراد ایجاد می‌کند. و این تلقی چه در لایه‌های پنهان و چه در لایه‌های آشکار خود، به شکل‌های مختلفی با دین در معارضه است. مؤلفه دیگری که نقش اساسی دارد، مفهوم موفقیت است که دانشگاه به دانشجویان ارائه می‌دهد. این مفهوم موفقیت عمدتاً به کسب پول بیشتر و رفاه مادی محدود می‌شود. الگوهای موفقیتی همچون ایلان ماسک و بیل گیتس به عنوان نمادهای موفقیت معرفی می‌شوند، به گونه‌ای که هر کسی که از این مسیر پیروی نکند، فردی غیرعقلانی و عجیب به نظر می‌رسد. مؤلفه بعدی، نحوه‌ی خاصی از غرب‌زدگی است که هنوز در دانشگاه‌های ایران وجود دارد. به عنوان مثال، در دانشگاه شریف حتی پس از چهل سال از انقلاب اسلامی، ساختمان‌ها با معماری مشابه دانشگاه MIT ساخته می‌شود. یا اساتید، از هر طیفی که باشند، همواره افتخار می‌کنند که مثلاً ما امسال چند نفر ورودی دانشگاه‌های هاروارد و... داشتیم. این سه مؤلفه، تنها بخشی از عوامل مؤثر در شکل‌گیری هویت دانشجویی در دانشگاه‌های ایران هستند و موارد دیگری نیز وجود دارند که باید به آن‌ها توجه شود.

از سوی دیگر، بحران معنایی در دانشگاه‌های غرب نیز به وضوح دیده می‌شود. این بحران نه تنها در دانشگاه‌های ایران بلکه در خود غرب نیز مشهود است و نشان می‌دهد که انسان‌هایی که از دانشگاه‌های مدرن فارغ‌التحصیل می‌شوند، نه تنها با هویت ایرانی اسلامی در تضاد هستند، بلکه حتی در غرب نیز با چالش‌های فطری خود مواجه هستند. این نشان می‌دهد که نقد ما به دانشگاه مدرن صرفاً یک سیاه‌نمایی نبوده و این بحران در سطح جهانی در حال ظهور است.

با این حال، افرادی وجود دارند که با حضور ساختار شکنانه توانسته‌اند هویت دینی خود را حفظ کنند و همچنین از مزایای دانشگاه و علم مدرن به نحو احسن بهره‌برداری کنند. افرادی همچون شهید شهریار، شهید فخری‌زاده، شهید طهرانی‌مقدم به خوبی نشان می‌دهند که در همین دانشگاه‌های مدرن، می‌توان هویت دینی و ملی را حفظ کرد و در خدمت پیشرفت کشور قرار گرفت. این افراد در واقع توانسته‌اند زیست متفاوتی در دل فضای دانشگاه رقم بزنند و هویت خود را به عنوان انسان دینی حفظ کنند.

سوال این است که این نحوه‌ی حضور باید به چه شکل سامان‌دهی شود تا ما بعد از یک مدتی بتوانیم درمورد دانشگاهی صحبت بکنیم که به گفته امام کارخانه‌ی انسان‌سازی باشد و به قاعده و تعداد بالا چمران تربیت کند.



به نظرم دانشگاه و رابطه‌ی آن با انسان، اخلاق، تربیت، اسلام و تمدن اسلامی بحث مهمی است. این‌جا دانشگاه یا کارکرد مثبتی را دارد یا ندارد. من تصور این است که اگر ما بخواهیم پیش‌فرض‌هایی که شما دارید در مورد دانشگاه، این پیش‌فرض‌ها را تأیید نکنیم یک کار مطالعاتی می‌خواهد و یک طرحی را حالا چه برای قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب باید مطالعه جامعه‌شناسی دانشگاه اتفاق بیفتد و یک نفر این پیش‌فرض‌های شما را در واقع مشخص بکند که چه مقدار درست است و چه مقدار احیاناً برخاسته از یک‌سری ایده‌ها و یا فرضیه‌هایی است که در ذهن شما راجع به دانشگاه شکل گرفته است. مثلاً فرض بفرمایید ببینیم آیا این مواردی که شما اشاره می‌کنید در دانشگاه، مثلاً مثال شهید فخری‌زاده و دیگران آیا این‌ها جزو استثنائات بودند؟ یا ما حدوداً پنج هزار تا شهید در دانشگاه داشتیم؟ این به هر حال یک استثنا نیست و یک جریان در دانشگاه هستند، فقط اگر تنها با شهادت بخواهیم قصه را بسنجیم. علاوه بر بحث شهدا شما جریان‌های معنوی‌ای در دانشگاه مشاهده می‌کنید که جریان‌های قابل‌اعتنایی هستند. نکته‌ی دیگری که فکر می‌کنم باید در این مقدمات به آن توجه کنیم و بعد سوالاتمان را دقیق‌تر مطرح نکنیم، این است که اساساً وقتی در مورد دانشگاه داریم صحبت می‌کنیم، در مورد حوزه چطور؟ آیا با همان ملاکی که شما دارید دنبال می‌کنید و کارخانه انسان‌سازی که قرار باشد همه‌ی دانشگاه عملاً خروجی‌اش خروجی مثبتی باشد، شما در مورد حوزه چه فکر می‌کنید آیا حوزه هم همه‌ی خروجی‌اش خروجی مثبتی است؟ و اگر نه دوباره سؤال شما برمی‌گردد که همان سؤال دیگر در مورد دانشگاه نیست، در مورد حوزه هم است.

دانشگاه‌های غربی شده

یک نکته‌ی دیگری هم که به نظرم در این مقدمه باید لحاظ بشود و منظور بشود این است که آیا ما مطالعه کردیم دانشگاه‌های غربی هم این‌شکلی هستند همان‌طور که شما می‌گویید یا دانشگاه‌های غربی شده (Westernized University) که در مسیر غربی‌شدن قرار گرفته اند احیاناً دچار چنین خلأهای تربیتی یا خلأهای فرهنگی یا خلأهای هویتی می‌شوند. من تصور می‌کنم که بخشی از مسائل و یا مشکلات مضاعفی که گاه‌گاهی در دانشگاه‌های امروزی ما، به‌ویژه در موقعیت‌های غیرغربی، مطرح می‌شود، به‌نوعی در این گونه از دانشگاه‌ها بیشتر خود را نشان می‌دهد تا در برخی از دانشگاه‌های خود دنیای غرب. به تعبیر دیگر، شاید بتوانم بگویم که آزادی دینی و دینداری، ممکن است در دانشگاهی مانند هاروارد بیشتر از آزادی دینی و دینداری در برخی دانشگاه‌ها در جوامع غربی شده، یا جوامعی که در حال تقلید از غرب هستند، تحقق یافته باشد. در اینجا لازم است بررسی کنیم که تفاوت این دانشگاه‌های شرقی با دانشگاه‌های غربی، و تفاوت دانشگاه‌هایی مانند دانشگاه‌های ایرانی با دانشگاه‌های غربی، در کجا بروز پیدا می‌کند. این یک نکته است و علاوه بر آن، نکته‌ی دیگری نیز هست که باید در مقدمه مورد توجه قرار گیرد، و پس از آن باید به همان سؤال ابتدایی بازگردیم. ما خودمان چه چیزی ساخته‌ایم؟ به‌عنوان مثال، ما دانشگاه امام صادق را ساختیم که معماری آن متعلق به دوران پیش از انقلاب است. یا شما دانشگاه باقرالعلوم را تأسیس کردید که معماری‌اش مربوط به پس از انقلاب است. و اگر ما بخواهیم در پی تحولی از این دست بگردیم، این تحول را با قدرت کم، بودجه‌ی محدود و اختیارات اندک دنبال کرده‌ایم. همین افکار، همین نگاه‌ها و همین رویکردها بوده‌اند. پس باید پرسید چرا نتوانستیم از این تله خود را نجات دهیم و از آن بیرون بیاییم.

بنابراین، می‌خواهم برگردم به این نکته که این مسئله بسیار پیچیده خواهد بود و اصلاً مسئله‌ی آسانی نیست. از این جهت می‌گویم آسان نیست که ما در قضاوت نسبت به وضعیت فعلی دانشگاه‌ها نمی‌توانیم به‌صورت مطلق صحبت کنیم و یا قضاوتی فراگیر داشته باشیم، چراکه هنوز آن عقبه‌ی علمی را طی نکرده‌ایم. واقعیت این است که ما نمی‌دانیم در حال حاضر چه تعداد از دانشجویان روزه‌دار هستند، یا مثلاً چه تعداد نماز می‌خوانند و چه تعداد نماز نمی‌خوانند. نمی‌دانیم چه تعداد از آن‌ها به نماز جماعت می‌آیند و چه تعداد در اتاق‌های خودشان نماز می‌خوانند. نمی‌دانیم چه تعداد به خدا باور دارند و چه تعداد ندارند. چه تعداد اهل هیئت هستند و چه



تعداد نیستند. از این رو، من فکر می‌کنم نه به صورت درصدی، بلکه بر پایه‌ی تجربه‌ی سی ساله‌ام در دانشگاه، آن چیزی که من تجربه کرده‌ام، همان چیزی نیست که اکنون در بیان شما می‌شنوم. این نکته‌ای است که ممکن است باعث شود با برخی از پیش فرض‌های شما همراه نباشم.

همچنین، در جایی که می‌خواهیم تحولی را پیشنهاد کنیم یا بدیلی مطرح کنیم، باز با پیچیدگی‌هایی مواجه خواهیم بود. یکی از این پیچیدگی‌ها آن است که باید تجربه‌ی خودمان را، نه آنچه مربوط به غرب است، دوباره مرور کنیم. ما رشته‌های جدیدی وارد کردیم، اساتید تازه‌ای آوردیم و پژوهش‌های نوینی انجام دادیم. به عنوان نمونه، نمی‌توان تجربه‌ی پژوهشگاهی مانند پژوهشگاه حوزه و دانشگاه را در عرصه‌ی تولید دانش نادیده گرفت؛ چه آنجا که دانش غربی را خوانده، چه آنجا که آن را نقد کرده و چه آنجا که در خلق دانش جدید گام برداشته است. هرچند مسیر آن، به یک معنا، از دل همین دانشگاه و علوم غربی گذشته است. یا مثلاً مؤسسه‌ی امام خمینی را در نظر بگیرید. اتفاقاً معماری آن، پنجره‌هایش، تا حدودی با معماری اسلامی تطابق دارد. این‌ها را بزرگان ما ساخته‌اند. همچنین، دانشگاه‌هایی مانند مفید، ادیان و مذاهب، و نظایر آن، تجربیاتی قابل توجه‌اند که در برخی موارد موفق و در برخی دیگر ناموفق بوده‌اند. بنابراین، باید این‌ها را بررسی و مطالعه کنیم تا بتوانیم دقیق‌تر به سؤال شما بازگردیم که احیاناً چه اتفاقاتی در حال رخ دادن است. همان چیزی که شما دست‌کم در برخی دانشگاه‌های حوزوی مشاهده می‌کنید، این است که بعضی از آن‌ها به لحاظ خروجی دینی و ایمانی، گاهی از خروجی خود حوزه نیز در دینداری یا سطح ایمانی افراد پیشی می‌گیرند.

کدامین علم

حالا از این مقدمات بگذرم، به یک موضوعی هم باید اشاره کنم. یک بحثی شهید مطهری دارند که علمی که در روایات ما مورد توصیه قرار گرفته است: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ» این علم، کدامین علم است؟ آیا این علم مطلق است؟ علم یا علم نافع است؟ یا علم به خود اسلام است؟ بعضی‌ها ممکن است بگویند این علمی که فریضه شده بر هر مسلمانی این علم به خود اسلام است. انسان باید علم به اسلام را بداند تا بتواند راه سعادت را پیدا کند. بعد شهید مطهری به این پرسش پاسخ می‌دهند و می‌فرمایند اینکه افتخاری نمی‌شود، هر کسی اعتقاد دارد که شما من را بشناسید و هر مکتبی بگوید که علم به من بر هر فردی فریضه است. این چه فخری و چه افتخاری برای اسلام خواهد داشت؟ ایشان می‌فرمایند که در حقیقت آن علمی که مورد توصیه قرار گرفته است علم از جنس علم است. و لذا اسلام در برابر علم بما هو علم مقاومت نمی‌کند.

اخیراً من چند اثر از شهید مطهری را مشاهده کردم. ایشان در بخشی از آن آثار، هنگامی که در حال مقایسه‌ی میان مسیحیت و اسلام هستند، بیان می‌فرمایند که در مسیحیت، هر زمان که از سطح ایمان کاسته می‌شود، پیشرفت علمی رخ می‌دهد. برخلاف آن، در میان مسلمانان، هرچه بر ایمان تأکید می‌شود، علم بما هو علم نیز ترقی می‌یابد. لذا اگر این نکته را مدنظر قرار دهیم، آن‌گاه باید بررسی کنیم که دانشگاه در کدام بخش، علم بما هو علم است و در کدام بخش، نماد استعمار. به بیان آقای عبدالهادی حائری در کتاب «دو رویه‌ی تمدن بورژوازی غرب»، اساساً دنیای غرب دارای دو رویه است: یک رویه‌ی علمی و یک رویه‌ی استعماری. در آن کتاب، ایشان در پی آن است که نشان دهد اندیشمندان ایرانی با این دو رویه چگونه مواجه شده‌اند و چه نوع برخوردی داشته‌اند. این که مواجهه‌ی متفکران ایرانی با رویه‌ی علمی به چه شکل بوده و با رویه‌ی استعماری چگونه برخورد کرده‌اند. حال شما بیاوید بررسی کنید که دانشگاه در کجا دارای وجهه‌ی علمی است و در کجا چهره‌ی استعماری دارد. شما با وجهه‌ی علمی دانشگاه دیگر ن



نمی‌توانید همین سؤالات را مطرح کنید. اما آن‌جا که بتوانید وجهه‌ی استعماری دانشگاه را شناسایی و مشخص کنید، بله، در آن صورت می‌توانید این سؤالات و حتی چند برابر این سؤالات را نیز مطرح کنید.

شک و تردید در دانشگاه‌های ما

اما از این مقدمات که بگذرم، نخستین نکته‌ای که می‌خواهم به آن اشاره کنم هرچند نمی‌گویم از نظر منطقی نخستین نکته است، اما بی‌تردید یکی از نکات بسیار مهم است این است که شک و تردیدی که در دانشگاه‌های ما به وجود می‌آید با شکی که در دانشگاه‌های دنیای غرب پدید می‌آید، به یک معنا تفاوت دارد. این شک ممکن است در هر دوجا به نوعی بی‌ایمانی منجر شود، اما این رخداد در دو فرایند متفاوت اتفاق می‌افتد. تصور من و برداشت من از مقایسه‌ی دانشگاه‌های غربی با دانشگاه‌های خودمان این است که شک و تردید در دانشگاه‌های دنیای غرب عمدتاً در یک فرایند علمی و احیاناً در یک روند درازمدت شکل می‌گیرد. لذا می‌توان گفت که در بسیاری از موارد، شک، شک معرفتی است تا شک فرهنگی. از این‌رو، اگر خروجی این شک، ایمان باشد، آن ایمان بسیار متقن‌تر و استوارتر خواهد بود، و اگر خروجی‌اش الحاد باشد، آن الحاد نیز عمیق‌تر و نیرومندتر ظاهر می‌شود. چراکه در هر دو حالت، فرد مقدمات علمی زیادی را طی کرده است و به راحتی نمی‌توان با آن ایمان یا الحاد برآمده از شک دانشگاهی در دنیای غرب مواجه شد یا بر آن تاخت، زیرا فردی که به واسطه‌ی آن شک به ایمان یا الحاد رسیده، شاید ده یا بیست سال برای این مسیر تلاش کرده و در این مدت، پاسخ بسیاری از پرسش‌های محتمل را فراهم آورده است. بنابراین، مواجهه با چنین فردی که در دل شک و تردید رشد کرده، کار ساده‌ای نخواهد بود. اما در دانشگاه‌های ما، به نظر من، اتفاقی که می‌افتد و به آن اشاره خواهم کرد آن است که شک و تردید، بیش از آن که علمی باشد، فرهنگی است و در مدت‌زمانی کوتاه و در یک فرایند ساده و بسیط رخ می‌دهد. از همین رو، فرد ممکن است به آسانی و صرفاً با گذراندن یک یا دو واحد درسی، دچار اعراض از اعتقادات خود شود. گاه ممکن است به سادگی دچار نوعی الحاد افراطی گردد. چرا چنین اتفاقی می‌افتد؟ زیرا فرد آگاهی ندارد، مسیر صحیح را طی نکرده و گرفتار نوعی جهل و سطحی‌نگری است. آدم جاهل یا تندروی یا کندروی می‌کند. حال چرا دانشگاه عملاً به یک چنین شتاب‌زدگی، یک چنین قضاوت‌های عجولانه و تصمیم‌های عجولانه در مسائل دینی، سیاسی تن می‌دهد. این دیگر بخشی‌اش به دانشگاه بما هو دانشگاه برنمی‌گردد چون اگر این بود شبیه همین را در دنیای غرب هم شما می‌بینی. بخشی‌اش به اساساً استاد من، دانشجوی من، رئیس دانشگاه، مسئولین من و اساساً آن آیین‌نامه‌ای که پشت این تصمیمات و سیاست‌گذاری‌های دانشگاه اتفاق می‌افتد، برمی‌گردد. این اساساً دنبال این نیست که از شما یک عالمی بسازد. ولو در همان نظام سکولارش. در حقیقت دنبال این است که شما تولید مدرک بکنید، به راحتی دفاع بکنید، آمار فارغ‌التحصیلان بالا برود، آمار موفقیت‌هایت در گرفتن فرصت‌های تحقیقاتی و علمی برای کشورهای مختلف فراهم شود، شما سریع‌تر به بازار برسی، سریع‌تر شغل پیدا بکنی و همین. این طبیعی است که این دانشگاه، به جای آن‌که با دامن زدن به شک و تردیدها، به تعبیر قرآنی، بلکه با دامن زدن به «ریب‌ها» پیش برود، در جهتی دیگر عمل کند. ریب با شک تفاوت دارد؛ تفاوت آن در این است که ریب، شکی است همراه با نوعی سوءظن و بدگمانی. یعنی آن گونه کی‌گفتن‌ها و طرح تردیدهای شتاب‌زده و عجولانه، در حقیقت فرصت رسیدن به نتیجه از طریق قرار گرفتن در میانه‌ی شک و پیمودن یک فرایند علمی را از شما می‌گیرد. این گونه مواجهه، فرد را به سرعت در یکی از دو سوی ماجرا قرار می‌دهد و این قرار گرفتن در یک‌طرف، دیگر اجازه نمی‌دهد که به آسانی بتوان نسبت به اقتضائات علمی آن سؤال پرداخت. این نکته، به نظر من، نکته‌ای بسیار مهم است.



اما درباره‌ی مقوله‌ی شک و تردید و فرایند شکل‌گیری آن، ما در فرهنگ عمومی‌مان به‌گونه‌ای با آن مواجه هستیم، در تاریخ‌مان به‌گونه‌ای دیگر، در تاریخ اسلام به‌شکلی متفاوت، و در نهادهای مدرن خودمان نیز مواجهه‌ای خاص با آن داریم. با این حال، به این مسئله پرداخته نمی‌شود. لذا من میان آنچه به عنوان «دانشگاه غربی» و آنچه به عنوان «دانشگاه غربی‌شده در جهان شرقی» شناخته می‌شود، تفاوت قائل می‌شوم. من «غرب در غرب‌مانده» را از «غرب آمده به شرق» تفکیک می‌کنم. اتفاقی که در این فرایند «غرب آمده به شرق» رخ داده، به نظر من، این است که چه روشنفکران ما، چه مترجمان و چه گاه متدینین‌مان، مسئله را بسیار ساده و بسیط تلقی کردند. به همین دلیل نیز دچار غرب‌زدگی شدند. اساساً غرب‌زدگی، حاصل غرب‌شناسی است، و این غرب‌شناسی در همان جایی که ما را گرفتار غرب‌زدگی کرده، در مواردی نیز ما را به‌طور افراطی دچار غرب‌ستیزی می‌کند. این سخن به این معنا نیست که ما باید با غرب استعماری، که خصم تمدنی ما است، آشتی کنیم. اساساً بحث ما این نیست. اتفاقاً آن‌جایی که ما باید با غرب، مقاومت آشکار داشته باشیم، همان غرب استعماری است. اما زمانی که غرب‌ستیزی به‌صورت عام و فراگیر بروز می‌یابد، رویکرد ما را نسبت به غرب علمی نیز خصمانه می‌کند. در این‌جا ما باید یک تفکیک قائل شویم. من، علاوه بر این دو نوع غرب، قائل به یک «غرب انسانی» نیز هستم، که البته جای بحث جداگانه‌ای دارد و باید مستقلاً درباره‌اش گفت‌وگو کرد.

این یک نکته بود. اما در ادامه باید بگویم که ما باید مسئله‌ی شک و تردید را نه‌فقط در دانشگاه‌های خودمان، بلکه در حوزه‌ها، و نه‌فقط در فضای نخبگانی، بلکه در میان عموم جامعه، جدی تلقی کنیم. باید ببینیم که امروز چه اتفاقی افتاده است. چرا پیش از آنکه فرد وارد دانشگاه شود، در همان مدرسه، کودکان ما دچار آفت‌هایی می‌شوند که شما به آن اشاره کردید آفت‌های ایمانی، اعتقادی، اخلاقی و... درحالی‌که هنوز حتی نظام دانشگاهی برای آن‌ها اتفاق نیفتاده است.

وضعیت تعلیق

نکته‌ی بعدی در دانشگاه‌ها، که در همین راستا به نظر من بحث مهمی است، مسئله‌ی ترجمه‌ها است؛ که به شک بسیط، شک آسان، شک سهل و تردیدهای عجولانه دامن می‌زنند. در دانشگاه‌های ما، به‌ویژه در حوزه‌ی علوم انسانی، به‌ندرت می‌توان اساتید یا دانشجویانی را یافت که توانایی خواندن متون غربی را به زبان اصلی داشته باشند، چراکه زبان نمی‌دانند. البته افرادی هستند، ولی بسیار نادرند. بدنه‌ی عمومی دانشگاه، تصوراتش از دنیای پیشرفته‌ی غرب را از چه مسیری به دست می‌آورد؟ از مسیر ترجمه.

ترجمه‌ها تا چه اندازه در حال وقوع‌اند؟ بخشی از آثار غربی، چه در فلسفه و چه در جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و انسان‌شناسی، ترجمه می‌شود. اما چه مقدار از این آثار ترجمه نمی‌شوند؟ می‌توان گفت نود درصد آن‌ها ترجمه نمی‌شوند. چرا ترجمه نمی‌شوند؟ بخشی از دلیل آن این است که اساساً ما توان ترجمه‌ی این حجم عظیم از آثار را نداریم. توان انتشار این همه کتاب را نداریم. دانشگاه‌های ما اساساً توانایی خواندن این حجم از کتاب‌هایی که در غرب و در دانشگاه‌های غربی در حال تولید است، ندارند. اما اتفاق دیگری هم در حوزه‌ی ترجمه رخ می‌دهد، و آن این‌که کسانی که زبان می‌دانند، ترجمه می‌کنند، و کسانی که صاحب انتشارات هستند و این ترجمه‌ها را منتشر می‌کنند، نگاه ایدئولوژیک دارند. منظور از نگاه ایدئولوژیک چیست؟ یعنی مترجم ما، در بسیاری از موارد طیفی از مترجمان، به‌ویژه پس از انقلاب کم‌وبیش رشد کرده‌اند و آثار متفاوتی را ترجمه می‌کنند، ولی بسیاری از مترجمان آثاری را ترجمه می‌کنند که در راستای ایجاد تردید و شک نسبت به نظام سنتی، نظام ایمانی و نظام دینی ما است. آن‌ها آثاری را از غرب ترجمه نمی‌کنند که در جهت تقویت ایمان، معنویت، ابعاد متافیزیکی و ابعاد اخلاقی به آن معنا که شما انتظار دارید باشد. این ترجمه‌ها برای فرد دانشگاهی، چه استاد و چه دانشجو، چه تصویر و چه کاریکاتوری از غرب ایجاد می‌کند؟ این ترجمه‌ها باعث می‌شوند که



فرد اساساً به این نتیجه برسد که، اولاً، از سنت خود جدا شود؛ چراکه دچار تردیدهای ساده و درعین حال افراطی شده است و بنابراین، به راحتی به سنت‌های خود پشت می‌کند. ثانیاً، به وضعیت اصیل غربی نیز دست پیدا نمی‌کند. چرا دست پیدا نمی‌کند؟ چون وضعیت اصیل غربی مبتنی بر هزاران هزار کتاب و متفکر است که فرد هنوز درصد اندکی از آن‌ها را نخوانده و بر آن‌ها اشراف نیافته است. پس چگونه می‌خواهد به آن وضعیت اصیل برسد؟

این وضعیت تعلیق، در دانشگاه‌ها بیشتر و در حوزه‌ها کمتر، اما در هر دو به صورت مشترک وجود دارد. یعنی چه؟ یعنی فرد از سنت خود جدا شده، اما به وضعیت اصیل غربی نیز دست نیافته است. این وضعیت تعلیق، بدتر از وضعیت مستقر سکولار در خود دنیای غرب است. آن‌جا حداقل تکلیف خود را با خود روشن کرده‌اند. اما در این‌جا، شما تکلیف‌تان نه با سنت روشن است، نه با مدرنیته. شما نه مدرنیته را شناخته‌اید، نه تربیت مدرن یافته‌اید، و از سوی دیگر در حال فاصله گرفتن از سنت هستید. تلاش می‌کنید هرگونه لایه یا رنگی از سنت خود را از زندگی‌تان حذف کنید. بنابراین، مسئله‌ی ترجمه، موضوع بسیار مهمی است. ترجمه به مثابه‌ی یک فکت فرهنگی در جامعه، چه تأثیری می‌گذارد؟ این فکت فرهنگی، رابطه‌ی ما با غرب را به رابطه‌ی یک‌سویه تبدیل کرده است. ما از طریق این ترجمه‌ها با غرب گفت‌وگو نمی‌کنیم، بلکه غرب از طریق مترجمانش به ما می‌گوید که ما که هستیم و چه باید باشیم.

غرب ما را لایق مدرنیته نمی‌داند

برخی از محققان، اساتید و اندیشمندان، آن‌جا که درباره‌ی مشروطه‌ی ایرانی صحبت می‌کنند اینکه چرا مشروطه‌خواهی ما به سمت استبداد احمدشاهی و بعد استبداد رضاخانی سوق پیدا کرد حرفی دارند که قابل تأمل است. حرف‌شان این است که اساساً غرب، ما را لایق مدرنیته‌ی خود نمی‌داند. اگر این‌گونه باشد، غرب در آن گفتن‌هایی که در مسیر شرق‌شناسی به ما تحمیل می‌کند این‌که شما شرقی‌ها که هستید و چه مسیری را باید طی کنید قطعاً مسیر اصیل خود را به ما پیشنهاد نخواهد کرد. بلکه مسیری را به ما نشان خواهد داد که منجر به شکل‌گیری نوعی دموکراسی صوری و ظاهری در جامعه‌ی ما می‌شود. دموکراسی‌ای که نه دموکراسی آمریکایی است و نه دموکراسی شرقی، بلکه دموکراسی‌ای است که در خدمت منافع نظام سلطه و ساختار جهانی استکبار قرار دارد. به تعبیر روشن، از همان جایی که خانم کلینتون برای مردم‌سالاری مصری‌ها ابراز دلسوزی می‌کند، تا همان جایی که برای مردم‌سالاری آمریکایی‌ها دغدغه‌مند است، تفاوتی عظیم وجود دارد. لفظ «مردم‌سالاری» برای آمریکایی‌ها، با لفظ «مردم‌سالاری» برای مصری‌ها، از زمین تا آسمان تفاوت دارد. حتی اگر همان مقدار مردم‌سالاری آمریکایی را نیز در مصر برقرار کنند و دیکتاتورهای آن کشور و کشورهای مشابه کنار بزنند، منافع آمریکا در منطقه به خطر خواهد افتاد. بنابراین، آمریکا ناچار است لایه‌ای از دموکراسی صوری را در ویتن مصر و برخی کشورهای عربی قرار دهد تا چه اتفاقی بیفتد؟ تا بر پایه‌ی توجیهات دموکراتیک، مسیر سلطه‌ی خود را هموار سازد.

انسان یا فرهیخته‌ی دانشگاهی ما، من بیشتر حوزه‌ی علوم انسانی را می‌گویم، علوم فنی و طبیعی را خیلی اطلاعی ندارم. دانشجویان ما، اساتید ما محققین ما در دانشگاه نقطه قوت‌هایی و نقطه ضعف‌هایی دارند. بخشی از نقطه ضعف‌های ما وابستگی ما به جهان معانی دنیای غرب است. اساساً ما در پروژه‌های علمی‌امان در حوزه‌های مربوط به علوم انسانی جرأت و جسارتی برای نقد، جرأت و جسارتی برای خرق اجماع در میان مفاهیم و دانش‌های انباشته در حوزه‌ی علوم انسانی نداریم. و همین‌طور ما جرأت و جسارت برای خلق معانی نداریم، آن جایی که ما می‌خواهیم با تکیه بر منابع خودمان، با تکیه بر قرآن، با تکیه بر سنت، با تکیه بر تاریخ، با تکیه بر میراث فکری خودمان یک نظریه‌ای را، یک فرضیه‌ای را، یک بحث جدیدی را نسبت به مسئله‌های دنیا ارائه کنیم. خود جهان غرب،



اساتیدشان وقتی می‌نشینند از شما همین انتظار را دارند. یک استاد یهودی‌ای بود در یکی از دانشگاه‌های آمریکا به من گفت: «شما از ما به ما نگوئید، ما خودمان را خواندیم، ده لایه نقدهایش را هم خواندیم، شما برای چه از من به من می‌گویید؟ در مورد چه کسی، در مورد مثلاً هابرماس، مارکس و... شما این‌ها را به ما نگوئید. شما از خودتان به ما بگوئید.» ایشان یک استاد یهودی بود اتفاقاً، و حرفش هم این بود که دنیای مدرن از صداهاى خودش خسته شده و دنبال شنیدن یک صدایی از بیرون است. بعد من آن موقع بحث علامه طباطبایی را در تغییر دایم دنبال می‌کردم و می‌گفت شما از طباطبایی به ما بگوئید. من وقتی کتاب قرآن در اسلام علامه طباطبایی را معرفی کردم، پس فردا رفته بود این را از کتابخانه‌ی دانشگاه گرفته بود و می‌گفت این بحث و این بحث آقای طباطبایی به درد ما در این جا می‌خورد.

دغدغه مصرف داخلی است

یا یک کنفرانسی بود که من در آن جا بحث «من علوی» و «من سفلی» شهید مطهری را از کتاب جاودانگی اخلاق در دانشگاه مطرح کردم. یکی از اساتید پس از جلسه به من گفت: این بحث بسیار مهم است، امروز در ادبیات و بحث‌های ما، در حوزه‌ی انسان‌شناسی و دین‌شناسی. استاد ما آیا در این جا به دنبال فعال‌سازی ادبیات، ظرفیت‌ها و سرمایه‌های بومی و دینی خود است تا آن‌ها را بتواند به زبان آکادمیک در سطح جهانی منتشر کند، یا این که به دنبال آن است که صرفاً حرف‌هایی را از جهان غرب بیاورد و ارائه کند یا بزک نماید تا در داخل کشور مورد استفاده قرار گیرد؟ این دو نگاه متفاوت است: این که من استاد در دانشگاه بیایم حرفی بزنم که تنها مصرف داخلی پیدا کند، یا حرفی بزنم که قابلیت مصرف جهانی داشته باشد. آن جا که دغدغه‌ام مصرف داخلی است، نگاه می‌کنم که بازار اکنون چه چیزی را از من می‌خرد. پس، درباره‌ی این می‌نویسم که ما چگونه «ما» شدیم و غرب چگونه «غرب». حرف‌ها و نکاتی را می‌زنم که با ذائقه‌ی بازار داخلی سازگار است و بازار آن را خوب از من می‌خرد. اما سؤال این جا است: شما اگر این کتاب را ترجمه کنید، آیا دنیای غرب آن را از شما خواهد خرید؟

یک بار من از یکی از دوستانم که در کلن آلمان بود خواستم که درباره‌ی «ادبیات عقب‌ماندگی» یک جست‌وجویی انجام دهد؛ این که آلمانی‌ها درباره‌ی عقب‌ماندگی ما چه می‌نویسند. ایشان پس از یکی دو ماه به من گفت: بررسی کردم و متوجه شدم که اساتید آلمانی در مورد عقب‌ماندگی ایرانی‌ها، مانند برخی اساتید ایرانی، چنین حرف‌هایی نمی‌زنند. گفتم یعنی چه؟ گفت: آن چه برخی از اساتید یا کتاب‌های ایرانی درباره‌ی عقب‌ماندگی ایرانی‌ها می‌نویسند، در واقع ژورنالیست‌های ایرانی به این سبک می‌نویسند؛ استادان‌شان در آلمان این گونه نمی‌نویسند. مسأله این جا است. تحقیقی که من دارم ارائه می‌کنم، آیا واقعاً می‌خواهم آن را به دنیا عرضه کنم یا تنها دو سه نفر اطرافم را راضی کنم، یک فیگور روشنفکری بگیرم، جایگاهی در فضای دانشگاهی برای خودم دست‌وپا کنم، و مریدهایی پیدا کنم که باعث شوند اطرافم شلوغ شود و من شناخته و مشهور شوم؟

اتفاقاً آقای شادمان در کتاب معروف خود، آن جا که بحث «فُکُلّی‌ها» را مطرح می‌کند، به همین نکته اشاره می‌کند. می‌گوید اگر در مورد فُکُلّی‌ها تردید دارید، امتحان‌شان کنید؛ چند کتاب از کتاب‌های کلاسیک غربی جلوی‌شان بگذارید و ببینید آن‌هایی که ادعای مدرن بودن دارند، چقدر به این متون وارد هستند. طیف وسیعی از این‌ها عملاً سواد مدرنی هم ندارند، اما ژست مدرن می‌گیرند. این ژست مدرن گرفتن تنها برای مصرف داخلی است، نه برای مصرف جهانی. او کافی است پای خود را از ایران بیرون بگذارد؛ آن گاه «تشت رسوایی‌اش از بام خواهد افتاد.» چرا؟ چون نمی‌تواند با آن استادی که آن سوی آب نشسته و به سنت فکری خود اشراف دارد، وارد گفت‌وگو شود؛ چرا که سواد آن را ندارد.



در جایی، یکی از دانشگاه‌ها، یکی از اساتید سوپر دولوکس روشنفکری ایران را دعوت کرده بودند تا درباره‌ی تفسیر در ایران سخن بگوید. من و یکی دیگر از اساتید نیز به‌عنوان ناقد در آن جلسه دعوت شده بودیم. در جلسه حضور پیدا کردیم. حالا من و آن ناقد بماند، این استاد، بحثی درباره‌ی «تفسیر قرآن به قرآن» مرحوم علامه طباطبایی مطرح کرد و آن را به‌خوبی نیز بیان نکرد. پیش از آن‌که اساتید حاضر در جلسه با او وارد گفت‌وگو شوند که اساساً وارد گفت‌وگو هم نشدند یک دانشجوی دختر دکتری، تنها با یک سؤال، این استاد را ضربه‌فنی کرد. تنها با یک سؤال. و بعد از آن، اساتید هم سکوت کردند و دیگر حرفی نزدند. چرا این استاد، آن قدر دچار ضعف بود که با یک سؤال یک دانشجوی، ضربه‌فنی شد و اساساً نوبت به گفت‌وگو با اساتید نرسید؟ چون کالایی که تولید کرده بود، تنها در کلاس‌های درس خودش مصرف داخلی داشت و هرگز تفکر بین‌المللی نداشت. البته منظور من از تفکر بین‌المللی، فقط غرب نیست. در همین تفکر بین‌المللی، استادان و دانشجویان ما ضعیف هستند، چراکه «بین‌الملل جهان اسلام» را در مطالعات، درسی‌ها، گفت‌وگوها و ارتباطات علمی خود اساساً لحاظ نمی‌کنند. ضعف ما در واقع در تفکر بومی خودمان، آن‌جایی که باید منجر به ایمان شود، منجر به دین‌داری شود، منجر به تمدن اسلامی شود و هویت خودی را شکل دهد، بخشی‌اش به این دلیل است که جهان اسلام، با همه‌ی دانشگاه‌هایش، به‌صورت فردفرد تفکر می‌کند.

شما دیپلماسی علمی بین دانشگاه‌های اسلامی ندارید. وقتی هم‌افزایی علمی ندارید، چطور می‌خواهید فقط با دو تا کلاس در دانشگاه باقرالعلوم یا دو تا کلاس در دانشگاه امام صادق، علم اسلامی را راه بیندازید و پروژه‌اش را شکل بدهید؟ این فقط مربوط به دانشگاه‌های سکولار و فضاهای روشنفکری نیست. شما اگر همین دانشگاه‌های اصطلاحاً خودی را هم بررسی کنید، می‌بینید که بچه‌های ما هیچ ارتباط علمی فعالی با پیرامون خودشان ندارند. اساساً ما یارگیری نکرده‌ایم از دانشگاه‌های اسلامی در کشورهای دیگر: نه از قطر، نه از عربستان، نه از ترکیه، نه از پاکستان، نه از هند و نه از مالزی. اصلاً نمی‌دانیم که مثلاً در تفکر علوم انسانی اسلامی، مالزیایی‌ها چه دارند که می‌تواند به پروژه‌ی ما در ایران کمک کند. یا مثلاً آیا در قطر یا در پروژه‌هایی مثل ابن‌خلدون و مدنیت، چیزهایی وجود دارد که بتوانیم بگیریم، بخوانیم، یاد بگیریم؟ اگر زبان استانبولی، اردو یا مالایی می‌دانستیم، می‌توانستیم نسخه‌ای قوی از یک پروژه را روی میز دانشگاه تهران بگذاریم و طوری ارائه بدهیم که استاد‌های دیگر، لااقل قانع بشوند به علمی بودن آن.

این خیلی نکته‌ی مهمی است. ما چون خودمان را صرفاً بومی و محصور در چهاردیواری‌های خودمان می‌بینیم، چه آن‌که سکولار است و چه آن‌که سکولار نیست، اساساً تفکر جهانی نداریم. چون تفکر را در فرآیند جهانی فعال نمی‌کنیم، دچار ضعف فکری می‌شویم؛ چه آن استادی که در سکولار بودنش دچار ضعف است، و چه آن استادی که اتفاقاً دین‌دار است و تئوری‌هایش هم دینی است، ولی باز هم پر از ضعف است. چرا؟ چون نتوانسته یارگیری لازم را در جهان پیرامونی خودش انجام بدهد، زبان بین‌الملل نمی‌داند و نمی‌تواند با دیگران گفت‌وگو کند. نمونه‌اش همان مثالی است که گفتم: با یک سؤال ساده از یک دانشجوی دکتری، استاد ضربه‌فنی می‌شود. این همان ضعف است.

وضعیت تعلیقی

نکته‌ی دیگری هم یادداشت کرده بودم که عرض کنم. آن وضعیت تعلیقی که اشاره کردم یعنی ما نه از سنت خودمان وصل هستیم، نه به وضعیت اصیل غربی رسیده‌ایم احتمالاً غیر از بحث ترجمه و شک، به مسئله‌ی خودشناسی و دیگرشناسی هم برمی‌گردد. ما اساساً چه در مدرسه‌ها و چه در دانشگاه‌ها، و حتی امروزه در برخی حوزه‌هایمان، بحث خودشناسی نداریم. به تعبیر بعضی از محققین، آن‌جایی که شما خودشناسی ندارید، نمی‌توانی غرب‌شناسی هم بکنی. و وقتی نتوانی غرب‌شناسی کنی، دچار غرب‌زدگی خواهی شد.



این یک فرآیند پیچیده است که ما را به سمت از خودبیگانگی می‌برد. چون دانشگاه‌هایی که اسم بردم، وقتی به کشورهای غربی می‌آیند، بعضی از نخبگانش را دیده‌ام که شاید کمتر از یک ماه بعد از ورود، دچار خلع هویت می‌شوند. خلع هویتشان از چیست؟ از این که حتی دو واحد درس خودشناسی نخوانده‌اند. حالا نمی‌گویم حتماً خودشناسی فلسفی و عرفانی، بلکه حتی خودشناسی تاریخی هم ندارند. مثلاً نمی‌دانند از کدام سنت، از کدام فرهنگ، از کدام تاریخ برخاسته‌اند. و از طرف دیگر، همین افراد در فهم امور ساده‌ی غرب هم گاهی دچار مشکل‌اند. چرا؟ چون حتی یک واحد غرب‌شناسی نخوانده‌اند. به همین سادگی است که یک دانشجوی نخبه چه در رشته‌های فنی و چه در رشته‌های انسانی، وقتی وارد غرب می‌شود، دچار اختلال هویتی می‌گردد. بعد هم که دوباره به کشور برمی‌گردد، نمی‌تواند خودش را با سنت و تاریخ و فرهنگ خودش وفق و تطبیق بدهد.

یک نکته که در ابتدای بحث فرمودید اینکه با بعضی از این پیش‌فرض‌هایی که در طرح بحث بود همراه نیستید، این را خواستم یک مقدار صریح‌تر و شفاف‌تر بفرمایید که مدنظر تان چه پیش‌فرض‌هایی بوده و مثال‌هایی که زدید.

مثلاً پیش‌فرض اینکه گویا بعضی‌ها تلقیاتی در ایران دارند نسبت به کل مدرنیته، برخی از جریان‌های فردپندی یک چنین تصوراتی داشته باشند. هر آن‌جا که بوی مدرنیته می‌دهد گویا عملاً راه را برای پیشرفت انسانی و پیشرفت مسلمان می‌بندد و من با این پیش‌فرض در واقع مشکل دارم و تصورم این است که این یک پیش‌فرض در واقع کبری است، یک به یک معنا یک فلسفه است، در ذهن ما نشسته، حالا دنبال شواهدش می‌گردیم و برای همین می‌گویم ما تا زمانی که شواهدش را ارائه نکنیم نمی‌توانیم در موردش ما قضاوت بکنیم، شواهدش چیست؟ ما بالاخره باید جواب دهیم این پنج‌هزار تا شهید از کجا درآمده‌است؟ این جریانات معنوی در دانشگاه‌ها، آن‌هایی که سفرهای معنوی می‌روند، کربلا می‌روند، اربعین می‌روند، مکه می‌روند، حج عمره می‌روند، این‌ها از کجا درمی‌آیند؟ و بعد خود اتفاقات معنوی که در دانشگاه‌ها دارد رخ می‌دهد این‌ها از کجا درمی‌آید؟ ما در پارادوکس گرفتاریم. ولی اصل قصه چه در دانشگاه که یک مسئله‌ی جدی هست و دیده می‌شود، قبول دارم. ولی می‌گویم کم‌وبیش در حوزه هم هست، حوزه فرایندش فرایند متفاوتی را طی می‌کند و بعد از آن طرف تفاوت‌هایی می‌بینیم که دانشگاه‌های ایرانی با دانشگاه‌های غربی اتفاقاً در میزان گاهی اوقات دین‌داری‌اشان مشاهده می‌کنیم، بیشتر این جهت‌ش موردنظرم بود که این پیش‌فرض ممکن است محل سوال باشد.

مسیر تحول در نهادهای مدرن

در واقع حالا این اتفاقات مثبتی که در دانشگاه دارد می‌افتد، اولاً که این را بگویم که نه این پیش‌فرض ما نیست که هر جایی که مدرنیته وارد می‌شود مثلاً منشاء شر است و باید فاصله گرفت و راه دیگری باز کرد، پیش‌فرض ما نیست. ولی بالاخره این اثراتی که این دانشگاه دارد باز قابل‌انکار نیست دیگر. در این فضا سؤالی که می‌شود کرد این است که این اثرات مثبت و اتفاقات مثبتی که باید برشمرد، شهدا یا فضاهای معنوی فرض بفرمایید اعتکاف‌ها و امثال این‌ها به خاطر اثرات دانشگاه مدرن است یا از جاهای دیگری این دانشجوی دارد تغذیه می‌کند و حالا آن بروز را در دانشگاه داشته.

من به بیان دیگر خواستم این را اشاره بکنم که پیش‌فرض دومی که من حس کردم از سؤالات و همین‌طور مقدمه‌ای که شما اشاره کردید حس اینکه گویا دانشگاه یک قوه‌ی جابره‌ای دارد، یک قوه‌ی جبریه دارد که عملاً خروجی انسان را این‌جوری کاملاً متفاوت می‌کند. من در مواجهه‌ی با مدرنیته قائل به جبر مدرنیته نیستم. بحثی را آن آقا در کتاب انسان و تجدیدش آورده دیگر، و صحبت از



یک طور، به نتیجه‌ای می‌رسد که مثلاً مثل آقای سروش به آن نتیجه می‌رسد. ولی آن بزرگوار با آیات و روایات به آن نتیجه می‌رسد، آقا سروش با یک مقدمات. حرفشان چیست، که مدرنیته امر لایتغیری هست. و من تصورم این است که مدرنیته را شما جاهایی می‌توانی تغییر دهی و این اراده‌ی انسان مسلمان می‌تواند مدرنیته را یا قسمت‌هایی از مدرنیته را در مسیر توسعه‌ی اسلامی خودش به قول بعضی‌ها تصرف کند یا توسعه دهد و این رابطه را باید ما یک اخذ مبنا بکنیم که آیا می‌توانیم در نهادهای مدرن، دانشگاه و نهادهای دیگری، مثل بانک. الان مثلاً جاهایی هستند، در اندونزی بانک اسلامی دارند، در مالزی هم اتفاقاً هست، آن‌ها سعی می‌کنند یک طورهایی بانک را نه حالت صندوق قرض‌الحسنه، نه بانک است. ولی در بانک سعی می‌کنند جاهایی یک اصول اسلامی را قرار دهند و به زعم خودشان ما داریم تصرف می‌کنیم و بانک شریعت اسلامی اسمش را می‌گذاریم. آیا اساساً مسیر تحول در نهادهای مدرن این است یا راه‌های دیگری را ما می‌توانیم طی بکنیم؟ اینکه تصور ما این باشد که ما اساساً این را باید با خاک یکسان بکنیم و از نو بسازیم، مسیری که مثلاً شاید در برخی از تصمیماتی که شاید اوایل انقلاب می‌خواستیم شاید یک‌سره قصه را عوض بکنیم. شاید یک مقدار بخشی‌اش برمی‌گردد به گاهی اوقات ساده‌سازی‌هایی که ما در پروسه‌ی تولید علم و تغییر علم ممکن است در ذهنمان شکل بگیرد.

نه تلقی ما هم این نبود که حالا به تعبیر شما باید این چیزی که به وجود آمده صاف شود و یک بنای دیگری بیاید.

چون بعضی‌ها این تصور را دارند که اساساً ما باید به طور کل زیر و رو بکنیم و همین زیر و رو کردن در واقع یک سیر تاریخی و طبیعی دارد. یک بار هم زیر و رو کردن که شما کلاً این را می‌برید کنار می‌گذارید و می‌خواهید تازه یک چیزی را تأسیس بکنید، چیزی را که تأسیس می‌کنید می‌شود دانشگاه‌هایی که الان در قم هستند، این دانشگاه‌ها بله یک نسل متفاوتی از علوم انسانی‌های قمی را تربیت کرده‌اند ولی بخشی از آن همان آیین‌نامه‌ها است، همان واحدها است، همان درس‌ها است، همان کتاب‌ها است، البته چیزهای جدیدی عملاً اضافه می‌شود، نوشته می‌شود، ترزهای جدیدی می‌آید، آزمون و خطایی اتفاق می‌افتد و یک جاهایی هم شما می‌بینی ممکن است گل بکند که شما ممکن است بتوانی آن را به زبان دنیا ترجمه بکنی.

خلع به خاطر نبود ماست

نه حالا این که واقعاً فضای ما نیست، آن مثالی که زدیم از شهدای هسته‌ای بیشتر آن نحوه، یک نحوه حضور متفاوت، یک نحوه نسبت‌گرفتن متفاوت با صحنه ولی همین صحنه، نه اینکه ما کلاً بخواهیم از صفر چیزی را بالا بیاوریم، بیشتر این نگاه است.

ولی واقعیت این است، این ضبط هم می‌شود ولی ما باید ببینیم کوتاهی‌های من و شما در دانشگاه چه بوده‌است. گاهی اوقات در همین دانشگاه با تمام این مشکلات شما یک مسئول نهاد هیچ، شما یک امام جماعت خوب می‌گذاری کل فضای دانشگاه عوض می‌شود. یک امام جماعت خوب، همین! با همان دانشجوی عرض کنم که حالا به تعبیری به هیچ ظواهرش شاید شما خوش‌تان نیاید آن ظواهر را ولی گاهی اوقات گاهی گوش‌دادن درست به دانشجو، فهمیدن سؤالاتش، جواب درست، منش اخلاقی دانشجو را زمین تا آسمان متفاوت می‌کند و این بخشی از تفاوت‌ها در تعامل ما، اینکه می‌گویم این تجربه‌ی شاید حدوداً سی ساله‌ی من در حضور در دانشگاه است دارم عرض می‌کنم، ما گاهی اوقات با یک احترام، با یک هدیه، گاهی اوقات با یک دانه سیب، با یک محبت کوچک شما کل ایمان دانشجو را ری‌استارت می‌کنی، برمی‌گردانی.

این تفاوت نگاه فرهنگی و تربیتی است، چیزی که شما می‌فرمایید بیشتر به تربیت نزدیک است.



می‌خواهم آن خلع، خلعی که در دانشگاه ایجاد می‌شود آن خلع را چون ما نیستیم، حضور نداریم و مسئول نهاد ما مشغول...

سوال: اساساً نمی‌توانیم باشیم.

نه نه خیلی جاها نیستیم، چرا نمی‌توانیم باشیم؟ الان بسیاری از دوستان ما در دانشگاه‌ها هیئت علمی اند، بسیاری از دوستان ما در دانشگاه‌ها مسئول نهاد اند. بسیاری از دوستان ما در دانشگاه‌ها می‌روند نماز می‌خوانند، رفت‌وآمد دارند، کلاس دارند به هر حال. الان طرح ضیافت اندیشه، نزدیک صدهزار استاد دانشگاه پای بحث‌های ضیافت اندیشه‌ی شما نشسته اند. آمار هم نشان می‌دهد تقریباً هشتاد درصدشان راضی بودند، هشتاد درصد اساتید از این دوره‌ها که شما از بحث‌های معرفتی، از بحث‌های تمدنی راضی بودند اتفاقاً. نه ما هستیم، حرف من در واقع این است، بخشی از این خلعی که ما می‌گوییم از دانشگاه بما هو دانشگاه در نمی‌آید. دانشگاه به هر حال یک نهاد علمی است، آن‌جا قرار نیست حوزه‌ی علمیه باشد، ما خروجی حوزه‌ی علمیه نمی‌توانیم از دانشگاه انتظار داشته باشیم. اما وقتی در آن دانشگاه من روحانی نمی‌توانم کنش‌گری به موقع و لازم را داشته‌باشم، شما آن موقع که بعضی از روحانیون در دانشگاه تهران بودند، بعضی در دانشگاه تبریز بودند، خب خیلی جریانات مثبتی کم‌وبیش در دانشگاه‌ها بود، کم‌وبیش هم الان هم هستند بعضی‌هایشان. چون فرد فاضل و موفق و... جاهایی هم وقتی ما رها می‌کنیم، خب طبیعی است وقتی مثلاً یک طلبه‌ی بی‌سواد را من بفرستم در فلان خوابگاه بخواند مثلاً نماز بخواند، نتواند جواب بدهد، نتواند پاسخ بدهد، نتواند درست رفتار بکند به صورت طبیعی آن خلع‌ها به مراتب بیشتر... این در مدرسه هم اتفاق می‌افتد.

از فرمایش شما می‌شود این برداشت را کرد که به تعبیری با یک تصرف انسانی در این نهاد می‌توانیم بر آن جنبه‌های ساختاری و فرایندی‌ش غلبه کنیم.

مخصوصاً در جامعه‌ای مثل ایران که به نظرم بیش از ساختارها عامل‌ها و آدم‌ها کار می‌کنند.

در ابتدای طرح بحث‌تان که بحث غرب فرهنگی و غرب علمی را مطرح کردید و من این‌طور می‌خواهم تعبیر بکنم که مشکل را در یک مواجهه‌ی سطحی با غرب و حالا علم غربی یا فرهنگ غربی تعبیر فرمودید این را حالا می‌خواهم یک خورده ریشه‌ای‌تر بفرمایید که اگر ما این‌طور داریم مواجهه می‌کنیم مثلاً در دانشگاه‌مان، اگر وضعیت این است که آن دانشجو عمیقاً با آن سؤال با آن علم درگیر نمی‌شود این عاملش چه هست. این‌جا چه اتفاقی دارد می‌افتد.

اشاره کردم بخشی‌ش به هر حال، یک بخشی‌ش تاریخی است، اساساً ما مدرنیته را از کمرش شروع کردیم. شما مثلاً دارالفنون را نگاه کن از کجا شروع می‌کنیم و مدرنیته را داریم انتقال می‌دهیم. یک بخشی‌اش فضای بازار ما است. یک فرهنگی که ایجاد شده و این بازار مطالبه می‌کند عملاً برخی از آن دانش خاص و سطحی را، بخشی‌ش هم به فقدان غرب‌شناسی ما برمی‌گردد، ما اساساً غرب‌شناسی تبدیل به درس‌مان نشده‌است و بلکه دانشگاه‌های ما به نوعی نسبت به غرب‌شناسی آلرژی دارند. به نظرم به هر حال ریشه‌های متعددی دارد و بعد حالا ان‌شاءالله درباره‌ی آن صحبت می‌کنیم.

می‌خواهم فضای رو به جلوی‌ش را ببینم چطور می‌شود، این فضا بخواند دست‌خوش تغییر شود از کجا باید شروع کرد؟

به نظرم بحث خودشناسی و غرب‌شناسی دو تا بحث مهمی است.

یعنی یک اتفاق از جنس اندیشه و فکر؟



بخشی از آن مسلماً اندیشه‌ای و بخشی از آن هم حالا آن بحث خودمان را گفتیم حضورمان در دانشگاه و بخشی‌اش هم به نظرم اخلاقی روحی روانی است. ما روحانیت در مواجهه با دانشگاهیان در نقاطی دچار بداخلاقی شدیم و این بداخلاقی تأثیرات عمیق ایمانی و اعتقادی هم بر جا گذاشته است.